

وله

گلرخان بر سر خاکم چمنی ساخته اند
چمنی بر سر خونین کفنی ساخته اند
در حقیقت صفت عاشق و معشوق یکیست
این دو بیفان صدم و برهمنی ساخته اند
یکچراغست درین خانه و از پرتو آن
هر کجا مینگرم انجمنی ساخته اند

وله

چه شد که از همه جا بوی درد می آید
ز هر که می شنوم آه سرد می آید
یکی درست نسازد زمانه نامرد
ز صد شکست که در کار مرد می آید

وله

تا چند بانسون جهان بند توان بود
مردیم درین کهنه سرا چند توان بود
حیفست که رنجی بدرد بنده مقبل
امروز که مقبول خداوند توان بود

وله

تا کی کسی بزهد و لب خشک خو کند
خضر رهی کجاست که می در سبو کند
بی نیت دست نمازش دست نیست
منکر اگر ز چشمه کوثر وضو کند

مغرم بصد امید نشاند درخت گل
غانل که فرصتش نگذارد که بو کند

وله

با کسان در صلح و با خود دائماً در جنگ باش
هیچ کار از بیغمی نکشایدت دلنگ باش
طاعت و عشرت نکرد جمع باهم ای عزیز
گر مرید بی‌ریائی یکدل و یک‌رنگ باش
بادشاهی مانع فقر و نقیض عشق نیست
همت از دلهای آگه جوی و بر اورنگ باش

وله

چند باشیم درین دیر کهن پیر شدیم
آنقدر بیده گشتیم که دلگیر شدیم
کس ندیدیم که تلخی نشنیدیم ازو
گرچه با پیر و جوان چون شکر و شیر شدیم
تا کی از همدمی خلق توان دید جفا
بگسلیم این همه پیوند نه زنجیر شدیم

وله

امیدم این نبود کزین در خجیل روم
با داف دل در آیم و با درد دل روم
مستم چنانکه در دهن تیغ آبدار
با جان پروادت و خون بحل روم

وله

تا چند درد سر کشم از گفتگوی خویش
جائی روم که خود نبرم زه بسوی خویش
خوش حالتی که در طلبت گم شوم ز خود
چندانکه تا ابد نکم جست و جوی خویش

۵

وله

ای دل بتلخی غم هجران صبور باش
ایفهم نواله ایست بفروش و صبور باش
شاید کزین گریوه سبکبار بگذری
از هرچه خار راه تو گردیده دور باش

۱۰

مولانا اهلی

بصفای ذهن سلیم و ذکا طبع مستقیم از جمیع شعرای زمان خود
امتیا؛ فراوان داشت - و بوفور فنون شاعری مثل عروض و قوافی بر جمله
همگنان لوای زیادتى می افراشت - هنگامی که در فارس می بود
۱۵ درهای ثمین و معنیهای رنگین از بحر اندیشه بساحل بروز و ظهور
میرسانید - و پس از آن که بهرات توجه نمود قصیده مصنوع خواجه سلمان
را مع زیادتى تتبع نموده بنام امیر علی شیر موشح گردانید و صله ارجمند
عروض یافت - و بعد معارفت از بهرات سده سفیه شاه اسمعیل مانعی را
ملازم گفته در غایت اعزاز و احترام روزگار میگذرانید تا بمقر اصلی
۲۰ مستانس گردید:

بادشاه شعرا بود اهلی

تاریخ فوتست - این اشعار از قصیده و غزل و رباعی که نوشته میشود

مر اوراست *

نسخه صفع الهی را حقایق آن سرپرست
 صورت دنیا همین دیباجه صورتگرپرست
 عقل میخندد بر آنکس که غم دنیا خورد
 دیده میگردید بران روی که زر از بی زریست
 روح پرور شو چو عیسی تن مهرور همچو خیر
 کادمی جانست و جانرا فریبی از لاغریست
 پر ز مغروری مخند از گریه آخر بتیس
 خشم شاهین بیشتر از خنده کبک دریست
 بیقضا از سفتی برگ گلی عاجز شود
 قادر اندازی که بر صد من کمانش قدریست
 غم نه تنها از طبع آنچه روی ما سازد کبود
 روی گردون هم ازین سیلی غم نیلوفرپرست
 فاله از گردون بنیک و بد مکن کین کن مکن
 فاعل مختار داند چرخ ازین تهمت برپرست
 دل منده بر مردم وعده و شان ای مرد ده
 مرد شو کین زن و شانرا مادگی بیش از فرپرست
 هرکه رود در خدمت حق کرد و دست از کار شست
 در ادای خدمتش یک بنده ترک خاورپرست

وله

آن شهنشاهی که بحر لافتی را گوهرپرست
 خسرو دشت نجف شاه ولایت حیدرست
 معنی قول علی ^{علیه السلام} بابها آسان مدان
 کین سخن را صد جهان معنی بهربابی درست

پیش لطفش هشت جنت وادی باشد سراب
فرد قهرش هفت دوزخ توده خاکستر است
از خطاکاری کسی کز مهر او بوئی نبرد
گر همه آهوی مشکین است از سگ کمتر است
هرکرا کین غلامان علی در دل بود
گر برادر باشدم گویم گناه مادر است

وله

ای داده ز آستان خود آوارگی مرا
بر خاک ره نشاند بیکبارگی مرا
از بس که خون خوردم ز غمت بیخود او فتم
مردم نهفتد تهمت میخوارگی مرا
آن میر مجلسی که ترا شمع جمع کرد
پروانه داده است به آوارگی مرا

وله

بزرگوار خدایا من آن تپیدستم
که خجلتم نگذارد که من سر برآرم هیچ
بخوشه چینیم از خرمن گرم بفواز
که من نکاشنه ام نظم و بر ندایم هیچ
بوزیر بار گنه مانده ام ز بدکاری
ز کار و بار چه پرسی که کار و بارم هیچ

وله

هوای دیدنت ای ترک تندخوست مرا
نگاه کن که هلاک خود آرزوست مرا

از آن شبی که چو گل در کنار من خفتی
هنوز خرقه صد پاره مشکبو ست مرا
وله

۵ مست آنم که ز دست قدحی نوش کدم
هرچه غیر از تو بود جمله فراموش کدم
نایم از شوق تو تا روز قیامت با هوش
مست اگر با تو شبی دست در آغوش کدم
وله

۱۰ حقه سبز فلک داشت دوای همه کس
آنچه در من دل خسته ما بود نداشت
وله

جان دادن و کام از لب معشوق گرفتن
این رسم حریفست محبت نه چنین است
وله

۱۵ دل خراب از پهلوی من من خراب از دست دل
نیک بخت آن همنشیدانی که معمور از هم اند
وله

۲۰ کذبی و ساقی و شرابی و همدمی
از نسخه زمانه همین انتخاب بس
وله

خانه کز برق دیدار بتی روشن نشد
گر حریم کعبه باشد بی صفا می باهمش

وله

هر که بیغم خوشی میطلبد جز من زار
که بدین ناخوشی خویش عجب خوش دارم

وله

مشدو که از تو سلسله مو در شکایتیم
دیوانه ایم و با دل خود در حکایتیم

وله

اهلی چه عاشقی که نمردی ز درد عشق
ناموس اهل درد تو بیدرد برد

وله

با خواجه عالم محبت ازلیست
جان یزدا شاه مومنان میر ولیست
از خواجه و میر شهر مفت قبریم
چون خواجه ما محمد و میر علی است

وله

چشم بد کس بچشم مستت نرسد
آفت بدو لعل می پرستت نرسد
سر تا قدم تو بر مراد دل ما ست
ای نخل مراد ما شکستت نرسد

وله

جوزی ز زمانه بر بد اندیش نرفت
تا ظلمی ازو بر سر درویش نرفت

هر کس که جفا کرد جفا یافت جزا
با عدل خدا ظلم کس از پیش نرفت
وله

زینگونه که عمر من در پیش گذشت
ضایع همه از غم کم و بیش گذشت
این نیز که مانده گر منم صاحب عمر
ضایع تر از آن روز کزین پیش گذشت
وله

گر با همه کس راست روی پیشه کنی
فردوس چو شیران خدا پیشه کنی
هر نیک و بدی که در خیالت گذرد
باید همه در شان خود اندیشه کنی

مولانا یاری

در علم تذهیب و تحریر عدیل و نظیر نداشته در زمان ابو الغازی

- ۱۵ سلطان حسین میرزا بهرات رفته تربیت بسیار یافت - اما در خلال احوال
بذایع تخیلات نفسانی و وسوسه شیطانی مهر بادشاه و دیوانیان را تقلید
کرده نشانها باطراف ولایت فرستاد - و این امر شب مثال روز روی گردید -
خواستند که دستش را مقطوع سازند که امیر علی شیر ساعی شده وی
را از آن غرقاب محضت بیرون آورد - و او گاهی بنابر موزونی طبیعت
این نوع ابیات میگفته -

گفتم در آن گوش مرا تشنه جگر کرد
بشنید از آن گوش رزین گوش بدر کرد

کمال بن غیاث

مورخ خوش بیان بوده - و روزگار را بهر نسق که میگذشته
 میگذرانیده - و با دوست و دشمن چون آئینه یکروی بوده - این چند
 بیت از وی بنظر آمده -

تهدک در سخن گفتن زیان است ۵
 بکار بد چو نیکنان تا توانی
 تامل کن تامل کن تامل کن تامل
 تعلل کن تعلل کن تعلل کن تعلل
 بفضل و علم راه حق توان یافت
 تفضل کن تفضل کن تفضل کن تفضل
 ز اندیشه فرو شو لوح و بنشین
 توکل کن توکل کن توکل کن توکل
 مکن این غیاث از کس شکایت
 تحمل کن تحمل کن تحمل کن تحمل

مولانا معنی

از شعرای زمان سلطان حسین میرزا بوده و شعر همواری میگفته
 از انجمله است -

از صد سخن بحیله یکی گوش میکنی
 آنهم نگفته ام که فراموش میکنی

مولانا مانی

در سلک فاضلان متناظم سخندانی انتظام داشته و مستجمع
 بسیاری از صفات نیکو بوده - در آخر عمر ملازمت شاه اسمعیل ماضی را
 ملازم گرفته نوعی صاحب دخل گردید که محسود همگنان گشت -
 و بموجب القاص لایحسب القاص میر نجم زرگر که دران ولا سهم سعادتش
 ۲۰ بکمانخانه اقبال رسیده بود وی را هدف تیر غضب ساخته بقتل آورد -
 و او در آن روز غزلی بگفت که مطلعش این است -

مرا بظلم بکشتی طریق داد این بود
ز پادشاهی حسن تو ام مراد این بود

و این چند بیت نیز از وی شهرت دارد -

حدیث درد من گر کس نگفت افسانه کمتر
وگر من هم نباشم در جهان دیوانه کمتر
چه خوش بزمیست عالم لیک ساقی جام غم دارد
خوشا زندگی که خورد از دست او پیمانه کمتر
کسی عاشق شود کز آتش سوزان نپرهیزد
براه عشق نتوان بودن از پروانه کمتر
مکن مانی عمارت در سرای دهر بیرون شو
برای این در روزه عمر محنت خانه کمتر

ملک قاسم نقاش

اکثر خطوط را در غایت جودت تحریر می نموده - و در تصویر از
مهره آن صنعت بود - و حافظه داشته که بیست بیت را بیک خواندن
در خاطر میگرفته - اما با این فهم و شعور بر از درخت جوانی فا خورده
در اول بهار زندگانی گلبن حیانتش بباد مهرگان اجل فرو ریخت - این
رباعی در شکایت اهل زمان مر او را ست *

روزی عجیبست و روزگاری مشکل
کز دهر صفا گشته بکای زایل
خالی ز غبار یکدگر یکساعت
چون شیشه ساعت نتوان یافت دو دل

امیر سید شریف الدین علی

صبیه زاده امیر شریف الدین علی جرجانیست لهذا با امیر سید شریف ثانی مشهور بوده - و او بعد از واقعه قاضی محمد کاشانی منظور نظر کیمیا اثر شاه اسمعیل ماضی گردیده بتفویض منصب صدارت سرافراز گشت و در خلال احوال سوء مزاجی از امیر نجم ثانی نسبت بخود فهم کرده رخصت طواف عتبات عالیات حاصل نمود - و چون خبر کشته شدن امیر نجم بتحقیق پیوست کرت دیگر بتکفل امر صدارت نصب گردید تا در جنگ چالدران شربت شهادت چشید *

امیر سید شریف باقی

۱۰ ولد امیر سید شریف ثانی - چندگاه در زمان فرمان فرمائی شاه طهماسب بوزارت عراق عجم پرداخت و پس ازان بمضمون آنکه -
بشهر خود روم و شهریار خود باشم
رایت قضا و کلاذتیری شیراز برافراشت - اما بنابر غرض ارباب فساد و اغوای اهل عذاب میان او و ابراهیم خان والی فارس نزاعی بهم رسیده
۱۵ بوزارت دارابجرد قانع گردید - و درانجا غزلی گفته بشیراز فرستاد که این ابیات ازانجمله است -

در موسم گل ساغر صهبا مرزه دارد
با آن گل رعنا می حمرا مرزه دارد
شیراز نمی خواهم و دارائی آنجا
درویشی و جوکاری دارا مرزه دارد
دیگر نرومی جانب شیراز شریفی
هرچند که گلگشت مصلی مرزه دارد

و چون این غزل مسموع ابراهیم خان گردید فرمود تا شعرای شیراز تابع نمایند - مولانا عالمی دازابجردی این بیت بگفت -

از میوه شیراز چو محروم نشستی
خرما بخور ای میر که خرما مزه دارد

- و بعد از چندگاه سر علم رفعت میر مزبور از ریض فلک هفتم گذشته
بمنصب جلیل المرتبت وزارت رسید - و ابتداء ابراهیم خان را معزول
بلکه ماخوف ساخت - و پس از آن لوای ارتعالت بعالم بقا برافراخت -
و میر در اکثر مستلذات انواع تکلفات بکار می برده - خصوص در اطعمه
که در یک صحن طعام دوازده هزار دینار صرف میزوده - و از وی
دو پسر عالی گهر بیادگار مانده یکی امیر معین الدین اشرف مشهور بمیرزا
مخدوم و دیگری میر امیر *

میرزا امیر

- در خدمت سلاطین وقت فارغ بال روزگار می گذرانید تا در زمان
شاه سلطان محمد بقایر عداوت میرزا سلیمان در قلعه اصطخر محبوس
گردید - و در حین قوار نمودن از قلعه رخت بوادعی خاموشان کشید * اما

امیر معین الدین اشرف

- مذکری نیکو سخن برده - در زمان دولت شاه طهماسب صفوی بامر
تدریس و افاده قیام می نمود - و در ایام شاه اسمعیل ثانی افسر مصاحب
بمهر و مایه رسانیده مرتبه اش از امثال و اقران درگذشت - چون ساعد
احوال شاه مزبور از سوار حیات عاطل آمد بنا بر بعضی امور بودن را
صلاح ندیده از قزوین در عرض چهار روز بیغداد رفت - چون بفرط فضل

و فصاحت و فهم و بلاغت آراسته بود در ولایت روم اعتبار بسیار بهم رسانید -
تا بتدریج قاضی معسکر گردید - چون چند سال بدان امر خطیر پرداخت
استدعای قضای مکه متبرکه نموده عمرها افضی القضاة آن مکان شریف
بود و هم در مکه مهلت عمرش انقراض یافت و میر مزبور از وفور فصاحت
۵ شاعری را علاوه فضل و کمال گردانیده و شعری میگفته و اشرف تخلص
میدموده - از انجمله است -

هزار بار کنی عهد و من ز ساده دلی
چو عهد تازه کنی باز اعتماد کنم

امیر محب الدین حبیب الله

۱۰ برادر امیر سید شریف ثانی است - و او مدتی بامر قضا و کلاذتبری
و شیخ الاسلامی دارالملک شیراز مشغولی داشت - و آخر بواسطه سلامت
نفس و مراعات کبر سن استعفا خواسته طریقی را که بصلاح و فلاح اخروی
فزودیک بود می پیمود - تا روی توجه بعالم باقی نمود - بقعه جدید
امام زاده سید امیر احمد از مستحدثات اوست - و احداث میدان
۱۵ و کاروانسرا و حمام و دکاکین و نقاره خانه که متصل آن بقعه است هم از
نتایج خیرات آنجنابست -

نیامد کس اندر جهان کو بماند مگر او کزو نام نیکو بماند

شاه وجیه الدین خلیل الله

۲۰ ولد خلف امیر محب الدین حبیب الله است - بصفت ذات
و محاسن صفات انصاف داشته - از وی سخنانی که دلالت بر سادگی
کند بسیار مشهور است - از انجمله شبی فریاد برآورده که دزد -
جمعی که حاضر بودند پرسیدند که آمدن دزد چه نوع بر شما ظاهر شد -

فرمود که من از پدر خود شنیده بودم که دزد آنچنان بجائی می آید که
آواز پای او را کسی نمیشنود - هرچند گوش کردم آواز پای نشنیدم -
بخاطرم رسید که شاید دزد آمده باشد - هم مرا آواز است که ده من
پرتو زمین نیست - و امروز ولد ارشدش

۵ امیر شرف الدین ابراهیم

بر وسادۀ آبا تکیه زده بوفوز مکنت و سامان بر سایر همگنان رجحان

دارد *

شاه حیدر

نیز برادر اعیانی امیر شریف ثانی است - در ایام دولت شاه
طهماسب صدارت خراسان بدر تعلق داشته و در زمان شاه سلطان محمد
چند وقت قاضی معسک و چند وقت اقصی القضاة فارس بوده -
الحال

امیر سلطان ابراهیم

که جزو آن کل است بمشاعل رفعت قصر دولت آبا و اجداد را

۱۵

دوشن دارد *

میر مرتضی شریفی

در انواع فضایل نصاب کامل داشته - در چهارده سالگی صاحب
مطالعۀ حاشیۀ مطالع بوده - و بعد از اکتساب کمالات بصدارت خراسان
مامور گردید - و پس از آن استعفا خواسته بزیارت حرمین شریفین رفته -
و در حین معاودت بهزد وارد شده فوت نمود - از وارداتش یکی
۲۰

کافیة منظوم است - و دیگری دیوان غزل است که این بیت از آن جمله است -

* بیت *

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود تخم جمعیت دل تفرقه اسبابست

شاه ابو محمد

۵ در فنون فضایل سر آمد قبایل بوده و در ریاضی و طبیعی عدیل و نظیر نداشته *

مولانا میرزا جان

عمده علمای زمان بوده - اگرچه جمال حالش بجمیع علوم آراستگی داشته اما در معقولات سر آمد افضل دوران میزیسته - از مصنفاتش یکی حاشیه اشارتست - و دیگری حاشیه ایست بر شرح مختصر اصول - و حاشیه بر حاشیه قدیم - و حاشیه بر حاشیه مطالع - و حاشیه بر اثبات واجب - و حاشیه بر مطول :

هر که را صفد برق سینه هست پر نقد خود
حیف باشد مهر بر دُرج گهر ریز سخن

میر فتح الله

۱۵ صفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر فضلای زمان امتیاز فراوان داشت - و در فنون علوم خصوص ریاضی و عربیت لومی انا و لا غیرمی می افراشت و او چون در آوان جوانی در آئینه شعور مشاهده نموده بود که سرمایه حیات و پدیرایه اوقات از برای عبادات و کسب سعادات است هم آئینه بمشامل بیحاصل که مقدمه خسران و نکال است خود را آلوده نمیساخت - و در صحبت میر شاه میر تکیه که از مغزویان کوی

- توحید بود بسر می برد - تا در خلال احوال بصحبت اهل علم و فضل رسیده خاطرش مایل بچیز خواندن گردید - و بمجلس خواجه جمال الدین محمود رفته شروع در خواندن حاشیه می نمود و در آنروز چندان سخنان نیک از وی سرزد که باعث تحیر همگنان گشت - و بعد از فراغ درس خواست که جهت تعظیم قیام نماید که خواجه سبقت نموده دست بر سینه نهاد که خدمت می نمود امروز ما را مستفیض ساختی - و پس از اندک روزی مفتی گردیده متعظشان بودی استفاده را بطب اللسان ساخت - و بعد از چند وقت بعد دکن وارد شده در خدمت والی بیجاپور منصب وکالت یافت - و پس از فوت وی بدین درگاه آمده مخاطب بعضد الدوله گردید - روز بروز مواد جاه و جلالش در افزایش بود تا در نهصد و نود و هفت بمرض اسهال در گذشت - و چون مسیح الدین حکیم ابو الفتح بعد از وی پس از چند روز در گذشته هرآینه صرفی ساوجب تاریخ را این دو بیت در سلک نظم کشیده -
- ۱۰ امسال در علامه ز عالم رفتند رفتند موخر و مقدم رفتند
تا هر دو موافقت کردند بهم تاریخ بشد که هر دو باهم رفتند ۱۵
و دیگری چنین یافته -

کو حکیم و شاه فتح الله کو

صیر تقی الدین محمد نسابه

- در ساک اجله سادات و اعظم افاضل انتظام دارد - و قرب سی سال است که بر رساله مولویت تکیه زده نقش افاده بر حاشیه ضمیر طلبه ۲۰ می نگارد - و در علم عربیت و اصول و حکمت هلال آسا انگشت نماست *

حکیم عماد الدین محمود

در اقسام فضایل و کمالات بهره‌مند بوده - خصوص در علم طب که بطیلموس ثانی و فیثاغورث یونانی میزیسته - از مصنفاتش یکی رساله ایست در فایدهٔ چوب چین و رساله ایست در خواص افیون و رساله ایست در تشریح و در بعضی از مباحث قانون شرحی نوشته اما باتمام نرسیده *

حکیم کمال الدین

در تشخیص امراض خاصیت انفاس مسیحا ظاهر میکرده - از مصنفاتش شرحی است بر رسالهٔ طب امیر غیاث الدین منصور *

میرزا محمد حکیم

در معرفت داور و شناخت علل و امراض ید بیضا داشته *

قاسم بیگ

در عصر و زمان خود از سایر اطباء آنشهر و مکان بلکه تمام ایران گوی سبقت می زوده - چون شهرتش مانند صبا بهمه جا رسید برهان نظام شاه کسان بطلب وی روان ساخته بعزت تمامش بدان دیار برد - تا زمان مرتضی نظام شاه در حیات بوده روزگاری مهنا داشت - بعد از فوت مرتضی نظام شاه ولد ارشدش را بخطاب قاسم بیگی ممتاز ساخته منظور نظر عاطفت و شفقت گردانید *

شاه منصور

بصفت فراست و کاردانی موصوف بوده در اندک روزی از گریوه
 خمول بشاه راه وزارت رسیده در خدمت حضرت شاهنشاهی پایه قدر
 و منزلتش از تمامی دیوانیان عظام در گذشت - و بعد از چهار سال که
 از روی استحقاق و استقلال بهمم وزارت پرداخت جمعی از حاسدان حسد
 نموده خطی مزور از زبان او بجانب میروزا محمد حکیم که از کابل اراده
 تسخیر لاهور نموده بود نوشتند و آن وزیر صایب تدبیر را بقتل رسانیدند -

جهان خرم بسی داند چنین سوخت

مشعبد را نباید بازی آموخت

۱۰ عزیزمی تاریخم فوتش را ثانی منصور حلاج یافته *

عبدی بیگ

در شیوه ترسل و علم سیاق شهره آفاق بوده - و هرگاه از شغل
 نویسندگی فراغت می یافته متوجه بشعر گفتن میگشته - چنانچه در مرتبه
 تتبع خمس نموده و دیوانش زیاده از ده هزار بیت بوده - این چند بیت
 از خمس ارست -

۱۵ نهان در زیر چادر قد زن به که یعنی قامت زن در کفن به
 اگر زن پاک بودی در جبلت شدی زن هم سزاوار نبوت
 وله

ای دلم آزردم اندیشهات غارت خواب و خور من پیشهات

۲۰
 و له
 عشق کجا تاب صدوری کجا عشق کجا طاقت دوری کجا

وله

ألو بالو چو قطره خون از بینی شاخ جسته بیرون

خواجه شیخ محمد

برادر خواجگی لشکر نویس بوده و در علم سیاق مهارت تمام داشته .

۵ این رباعی مر او را است -

رخسار تو مصحفی است بی سهو و غلط
کش کلک قضا نوشته از مشک فقط
چشم و دهانت آیت وقف ابرو مد
مژگان اعراب و خال و خط حرف و فقط

خواجگی شریف

۱۰

بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بوده - صاحب طبع سلیم
و ذهن مستقیم است - و امروز بنابر وفور کاردانی و فضایل ذفسانی از
محرمان مجالس خالص حضرت خاقانی است - و از غایت دستنی
و راستی اندیشه چهره معانی را بغازگ مضمین تازه سرخ زوئی داده در
۱۵ نظم و نثر و بدایع خیالات دارد - این ابیات که تحریر می یابد جزوی از آن
کل و برگی از آن گل است -

تاریک باد کلبه شخصی که هر نفس
بر آفتاب خنده ندارد چراغ او

وله

فنا نهایت کردار حق پرستانست
ولی بعشق تو این شیوه اولین قدمست

۲۰

وله

نگاه گرم کسی آرزو پرستم کرد
وگرفته همت من فوق شادی و المست

وله

۵ بهمد حسن تو دل داشتن چنان عجبست
که چون هلال نمایندش آنکه دل دارد

وله

آنرا که در محبت وحدت مراد باشد
همچون چراغ باید روشن نهاد باشد

۱۰

وله

بیک قلم بنویس ای فرشته دوزخیم
ز حد فزونست گنه حاجت مکاره نیست

مولانا عرفی

۱۵ شاعر شهید کلام شیرین سخن بوده - نظمش عذوبت سلسبیل
و نثرش خاصیت فوات و نیل دارد - جزالت با سلامت آمیخته و لطافت
با متانت جمع آمده -

نظمش اندر هر عبارت جفتی آراسته

نثرش اندر هر اشارت عالمی پرداخته

۲۰ و از ابتداء از بنادر جرون بدکن وارد شده دران ولایت اوزا ترقی
چنانچه باید دست ندان - لاجرم متوجه این همد گردید - و مسیح الدین
حکیم ابو الفتح در نقطه اول بر حقیقتش انها یافته بتربیتش پرداخت -
و بتدریج ریاض احوالش از ینبوع التفات حکمت پناهی نصارت یافته

بساحری در شاعری نام برآورد - چون شجر اقبال حکیم مزبور بصر صرفنا
برکنده شد سپهسالار عبد الرحیم خانخانان در استرضای خاطرش کوشیده
شهرتش بیش از پیش گشت - و در آن اثنا احوالش مسموع بار یافتگان
حضرت شاهنشاهی گردیده در سلک بندگان خاص انتظام یافت - و پس
از چند روز بمرض اسهال نقش حیانتش از صفحه روزگار شسته شد -

کدام جان که جهانش نکرده خون جگر
بجان تو که بدو جان خویش نسپاری
این دو رباعی را در وقت رحلت گفته -

عرفی دم نزعست و همان مستی تو
آخر بچپه مایه بار بر بستنی تو
فردا ست که دوست نقد فردوس بکف
جویدی متاعست و تهی دستی تو
دیگر

یا رب بر عفتوت بیفصاه آمده‌ام
سر تا بقدم غرق گناه آمده‌ام
چشمی بکرم بدخش کز غایت شوق
بی دیده بامید نگاه آمده‌ام

اگرچه اشعار نیک بسیار دارن اما بذا بر اختصار بقلیلی اکتفا کرده شد -
آنچه نوشته می شود برهان این دعوی و مصداق این معنی است -

ز خود گر دیده بر بندی چگویم گام جان بینی
همان کز اشتیاق دیدنش زادی همان بینی
ز ناقص عیارت پیش از آن بر کیمیای زن
که هم زر هم محک را شرمسار از امتحان بینی

- ز نصرت شاد شو هرگه غمی بر گرد دل گردد
ز غفلت داغ شو هرگه که خود را شادمان بینی
اگر خواهی که باشی عیب‌جو شاگرد همت شو
که نام هرچه بردی عیب آتش بر زبان بینی
۵ سر روحانیان داری یکی خود را ندیدستی
بخواب خود در آ تا قبله روحانیان بینی
فساد عالمی می‌تابد از پیشانی نفست
به بین در آئینه تا آتش صد خان و مان بینی
غزل پردازم اینک وز در بیت خود دو مصرع را
۱۰ کدم مطلع که حسن آفتاب از فرقدان بینی

- بخواب خود در آ تا قبله روحانیان بینی
به بین در آئینه تا آتش صد خان و مان بینی
بدیدار تو دلشادند دایم دوستان تو
ترا هم شادمان خواهم چو روی دوستان بینی
۱۵ تو محبوب جهان وانگه مدارا باورم ناپد
تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی
بعفظ گریه مشغولم وگر بینی درونم را
ز دل تا پرده چشم دو شاخ ارضوان بینی
بوعظ اندر شو از راه غزل عرفی ترفم بس
۲۰ در شیون زن آخر مردن دل چون عیان بینی
دلت الماس همت بود گر و بینی اکتونش
ترفج زر ز دست افشار پروریز جهان بینی

- ز ابر و آفتاب اندیشه‌ات کوه بود زانرو
در از گنجینه دریا و زر از جیب کان بینی
بچشم مصلحت بنگر مصاف نظم هستی را
که هر خازی دران وادی درفش کویان بینی
شعار ملت اسلامیان بگذار اگر خواهی ۵
- که در دیر مغان آئی و اسرار نهان بینی
تو از ملک عراقی و ازگون کن عادت پیشین
اگر خواهی که حسن رونق هندوستان بینی
گهر جویند غوامان فطرت در ته دریا
تو در فکر همین دایم که از دریا گران بینی ۱۰
- نظر از پیشگاه شرح در کاخ حقیقت کن
تو کبسر اندیشی آن بهتر که صدر از آستان بینی
ز گرد رغبت خساطر فرو شو دیده فطرت
اگر خواهی که حسن خار و گل یکیک عیان بینی
تو سرما دیده بر شعله می تازی نه خاکستر ۱۵
- به بینی حسن خاکستر چو در روشنگران بینی
مخاطب گر نباشد مستعد خاموش شو عرفی
که هست او آنچه هست اما تو در معنی زیان بینی
بر آ از پرده صورت قدم در راه معنی زن
که در هر منزلی سری ز اسرار نهان بینی ۲۰
- وگر شوقت امان ندهد بی‌وزم خان خانان رو
که نقش لوح محفوظش ز پیشانی عیان بینی

- دکانی چیده خلقش بر سر بازار انسانی
که جفت را متاع روی دست آن دکان بینی
اگر آگه شوی از نیت او وقت گفتاری
زبانش عین دل یابی دلش عین زبان بینی
۵ گر از باد خلاف آتش قهرش علم گردد
بر اندام فلک هر مو بسان خیزران بینی
چو با مهرش به بینی کاه عجز کهریا سنجی
چو با عدلش به بینی ماه نساج کتان بینی
چو خوانی ای ثنا خوان مدحت گفتار و کردارش
۱۰ که فعل و قول او را قول و فعلش ترجمان بینی
به بین در صورتش تا آنچه در اینجهان یابی
به بین در معنیش تا این جهان در آن جهان بینی
بمجلس غمگداز و عشرت افزا لیک در خلوت
بشادی دشمنش یابی باندۀ مهربان بینی
۱۵ کنار بحر بی پایان عرفان در وسط یابی
اگر با زورق دل شوق او را بادبان بینی
اگر عادت بترتیب فصولت راهزن نبود
ازان راهت بیخ آرد که گل را در خزان بینی
قضا عقد دعا را با اجابت بست هان عرفی
۲۰ دعا کن از ثنا بگذر که دیگر وقت آن بینی
بدرویشی ثنای خان خانان میکنی آری
خوش آمد گو نه تا روی حشمت در میان بینی

دعای و برسم مدحت اندیشان نمیگویم
که یا رب تا فلان باشد تو بهمان در جهان بینی
تو خیر اندیش خلقی پس چنین باید دعای تو
که یا رب هرچه بهر خلق اندیشی همان بینی
وله

ای شب هجر تو در دیده خورشید سبیل
چشم روح القدس از شوق جمالت احول
از دل و دامن آلوده در یاس مزن
دجله عفو باینها نشود مستعمل
بعذاب ابدی دل نگذارد غم درست
این نه مومست کز آتش بکند ترک غسل
لذت نلغی درد تو اگر شرح دهم
فوش دارو بفرستم بسلام حنظل
آستینی ز وفا بر مژدهام کش تا چند
پوشم این چشم تر از حدس خداوند اجل
میر ابوالفتح که در سینه دولت مهرش
آفتاب است که تصویر ندارد ز حمل
روی در روی رود سایه او با خورشید
چشم بر چشم کند پایه او جنب زحل
لب او خندد اگر چشم جهان گوید زار
دست او جذب اگر دست قضا گردد شل
ای تجلی وجود تو جهانگیر بقا
روی تمنی حسود تو عنانگیر اجل